

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث درباره ایمان یک بحث بسیار مهم و دشواری است. عرض شد که ایمان عبارت است از وارد شدن اطلاعات و علوم و معارف، اعم از حق و باطل، در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه روان انسان، که از آنجا به طور ناخودآگاه، اعمال و رفتار و صفات و خلیات انسان مدیریت و فرماندهی می‌شود. ایمان به خدا یعنی وارد شدن معارف الهی. وارد شدن حقایق خودشناسی. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» این معرفت و عرفان به خود، آن خودی که مساوی است با خدا، از ضمیر ناخودآگاه روح و فطرت ما بیرون کشیده شود و به مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه روان ما منتقل شود. این انتقال از روح به روان و این انتقال از فطرت که ناخودآگاه است، به قلب که آن هم مرکز فرماندهی ناخودآگاه است، هر دو ناخودآگاه و در باطن هستند. یکی در روح و فطرت ما و یکی در روان ما. در فطرت ما خدا هست اما این کافی نیست تا ما کسی را مومن بنامیم چون همه انسانها فطرت الهی دارند، یعنی هم فطرت الهی دارند و هم خدا را می‌شناسند. خدا شناسی فطری و خداگرایی فطری هست، نمی‌شود که خدا گرایی فطری باشد و خداشناسی فطری نباشد. اگر فطرت ما عاشق خداست، خدا را می‌شناسد که عاشقش هست و عاشق پوچ و عدم نیست. اما اینها کافی نیست و همه انسانها اینطورند. کمال انسان به این نیست فاقم وجهک. رو کردن به فطرت مهم است. اگر فطرت ما الهی است اما ما به آن رو نمی‌کنیم. به فطرتمان پشت می‌کنیم، آنهایی که به فطرتشان پشت می‌کنند را نمی‌شود گفت که ایمان دارند. مؤمن کسی است که به فطرتش رو می‌کند و در صدد تأمین نیاز فطری‌اش هست. بحث اینجاست که ما چیکار باید بکنیم که به ایمان رو کرده باشیم؟ تحصیل ایمان یعنی بیرون کشیدن این حقایق از وجدان و جان خودمان، همان کاری که الان در خودشناسی انجام می‌دهیم. ما خودمان را روح کاوی می‌کنیم، از روان کاوی مثبت تر و عمیق تر و ریشه‌ای تر اصلی تر است، می‌بینیم که در روح و فطرت ما چه هست. این حقایق را که به دست آوردیم، هدف ما معلوم می‌شود که ما کجا باید برویم، که هستیم و از کجا آمدیم و به کجا خواهیم رفت. وقتی مقصد ما معلوم شد، برنامه‌ریزی می‌کنیم و می‌گوئیم با تحصیل ایمان، این حقایقی را که از ضمیر ناخودآگاه فطرت بیرون کشیدیم، وارد کنیم در مرکز فرماندهی روانمان که اسمش قلب است. به قلبمان بسپریم و صرفاً به ذهن نسپریم واز ذهن به قلب بسپریم. به این مفاهیمی که در ذهنمان آمد دلخوش نکنیم. دلخوش کردن مساوی است با متوقف شدن. کسی که به مرحله‌ای از مراحل سلوک دل خوش کرد، همانجا متوقف می‌شود. خوشحال بودن از اینکه این معارف را به دست آوردی خوب است و باعث می‌شود این حرکت را ادامه دهی و بیشتر تحصیل و تلاش کنی. اما اگر دل خوش کردی و خیلی بهت خوش گذشت و فکر کردی اینجا آخر کار است، این اسمش عجب است. عجب این نیست که شما از اینکه چیزی بدست آوردی خوشحال شوی، این است که متوقف شوی. این ملاک را داشته باشید. موجب توقف شما شد، این عجب و بد و ناپسند و شیطان است. اما اگر خوشحالی شما موجب حرکت شما شد، این الهی و خوب و از لوازم راه است. اصلاً خداوند به سالکان راه خودش یک لذت‌هایی را می‌چشاند تا در سایه این لذتها و حالها و کیف‌هایی که برایشان ایجاد می‌شود، انگیزه پیدا کنند و تقویت شوند و دوپینگ شوند، در مسیر خدا بتوانند راه را طی کنند تا به مقصد برسند. یک مقدار اگر اشتباه کنیم و این دو تا خوشحالی را با هم خلط کنیم، گفته‌اند نکنه خوشحال باشید از این که خدا نعمتی داده، نکنه عجب بگیرد شما را، که این تبدیل می‌شود به کسالت و خمودی و افسردگی و شما را از ادامه راه باز بدارد و این خطرناک است. چه کسانی بودند که این حرفها را شنیدند که نباید عجب داشته باشی و نباید خوشحال باشی، در حالی که باید خوشحال باشی اگر خداوند عنایتی کرده و نعمتی داده و در آیه آمده که محدث، حتی بگو، حدیث کن، اینقدر خوشحال باش. منتهی آنچه مانع است، توقف است و خوشحالی که فکر کنی به مقصد رسیدی. اما اگر فکر کنی که به وسیله خوبی رسیدی و خوشحالی باشی، خیلی خوب و بجا است و موجب می‌شود از خدای خودت تشکر کنی. کسی که شکر خدا را به جا بیاورد، لا زیدنگم، اضافه می‌کنید و در این مسیر جلو می‌روی و پیش می‌روی. پس ایمان عبارت است از منتقل شدن حقایق فطری ما، به قلب ما، همانی که تعبیر کردیم به مرکز فرماندهی ناخودآگاه، که اگر این حقایق منتقل شود، شما به ایمان رسیدید. این ایمان کاری است که شما باید انجام دهید. طی کردن مسیر ایمان یک وظیفه‌ای است که همه ما داریم، هر

انسانی با هر درجه از جنس انتخابش باید به فطرتش و دین فطری اش رو کند. « فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِدِينٍ حَنِيفًا، فطرت الله الَّتِي فطر الناس عليها، وَجْهَتٌ وَجْهِي، یعنی من متذکر و متوجه شدم، کار ماست. تا وقتی که ما مشغولیم و داریم کاری انجام می دهیم، موانع زیاد است و شیطان در کمین است که نگذارد ما به نتیجه برسیم. شیطان برای این نیست که آنهایی که حسن انتخاب دارند را از طی مسیر مُنْتَخَب درونی شان باز دارد و مانع بر سر راهشان ایجاد کند و حتی یک ساعت و یک دقیقه دیرتر برایش مغتنم است. شیطان فرصت طلب است، از تمام فرصتها استفاده می کند که شکست که می خواهی به مقصد سعادتت برسی هر چه کندتر و دیرتر برسی و از آن طرف کسانی که سوء انتخاب دارند و می خواهند به جهنم برسند، دستشان را می گیرد و سر راه شما قرار می دهد که آنها را هر چه زودتر به جهنم برسند و شما هر چه دیرتر به بهشت برسید. اما در نهایت، اِنْ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانُ ضَعِيفًا، شیطان کاری از پیش نمی برد و تعیین سرنوشت نهایی هر انسان دست خودش است و عاقبت با متقین است و بحثی در این نیست و هیچ کس زورش به خدا نمی رسد. تا روز قیامت به شیطان مهلت داده شد، اما روز قیامت خود شیطان هم مقهور و محصور قوانین و سنن الهی است و باید وارد شود در جایگاه ابدی خودش « و لا يملِكُ الْفِرَارُ مِنْ حُكُومَتِكَ ». از قوانین و حکومت و سنن الهی نمی شود خارج شد. در خلاف جریان آب می شود کی شنا کرد اما دوباره خسته می شود و آب شما را به همان مسیر خودش حرکت در خلاف جریان حق یک حرکت جولانی است و نه حرکت دولانی، حرکت فطری است و طبیعی نیست، اما اگر چیزی می خواهد از بالا پایین بیاید، در جهت مسیر جاذبه است و یک حرکت طبیعی است اما اگر بخواهد خلاف جاذبه برود باید کلی انرژی مصرف کند تا برخلاف جاذبه بالا برود و حرکت قصری است و طبیعی نیست. به محض اینکه نیرویی که پشت آن است بیافتد، برمی گردد سر جایش. « كُلُّ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ، هر کسی و هر چیزی به اصل خودش و حقیقت اولیه و طبیعییش برمی گردد. آب سیال است و بارد بالطبع، طبیعتش سرد است. حالا آب را با حرارت و انرژی بگذار کرم شود به محض اینکه انرژی و حرارت ندهی بر می گردد به حالت اول خودش » اِنَّ الْحَقَّ دَوْلَةٌ، حق بقاء و دولت پایداری و دوام دارد و للباطل جَوْلَةٌ، باطل جولان دارد و بقاء ندارد. کسی که به فطرتش رو کرد، اینکه چه گونه باید ایمان را به دست آورد، این بحث ماست و کاری است که ما باید انجام دهیم. اما کاری هست که خدا باید انجام دهد. مرحله خدایی اش که آخر کار حاصل می شود این است که بعد از اینکه شما این قدمها را برداشتید، کار به جایی می رسد که شما دیگر قدمی بر نمی داری و قدمهای شما در اراده و اختیار خدا قرار می گیرد و شما اراده ای نمی کنی الا آنچه خدا اراده می کند، شما تلاش و زحمتی نداری مگر آنچه خدا می خواهد. شما قدمی بر نمی داری الا آنچه خدا گامها پتان را حرکت می دهد. اینجا بحث دقیق و ظریف است. که آخرین درجات ایمان منتهی می شود به مرحله ای به نام یقین. که روی اسمش خیلی بحث نداریم، چون فرموده اند یقین، ما هم یقین می گوئیم. آخرین درجات ایمان، انتقال به یقین پیدا می کنید. در ایمان شما هر چه را که کشتید، درو می کنید، تلاش کردید و زحمتی کشیدید، محصول تلاش و زحمتت را هم می گیری. یعنی به آن مرکز عادت حقایقی را منتقل کردی و به طور طبیعی از مرکز فرماندهی ناخودآگاه می شود، خلیات و رفتار و ... شما. مثلاً اگر عصبانی بودی، نرمی را وارد کردی در آن مرکز و آن مرکز برنامه درست عمل می کند. مرحله بعد مرحله یقین است که در روایات تعبیر به موفه شده، که دیگر مرحله ضمیر ناخودآگاه و این حرفها، رد می شود. از این کارهایی که شما انجام دادی و محصول دسترنجت را می خوری و درو می کنی، رد می شود و کار به جایی می رسد که می گوئیم خدا وحی و الهام می کند. آنهایی که خودت کار کردی و رسوندی به مرکز و قلبت حقایقی را، حالا این حقایق مصرف می کنی و کیف می کنی به مرور، در شداید و گرفتاریها و سختی ها کمکت می کند و این مرحله، مرحله مخلصین است. اما مرحله بعد مخلصین است که فاتحه همه اینها خوانده می شود؛ و به حد موت می رسی و کار به جایی می رسد که پرده از روی فطرت شما کنار می رود، از روی حقایق موجود در ضمیر ناخودآگاه فطری شما کنار می رود. البته این کنار رفتن محصول ایمان است و تا آن مراحل طی نشود، کار به اینجا نمی رسد. اگر بخواهیم اینرا به عنوان معنای هفتم بهشت بگیریم. به جایی می رسی و چیزهایی می بینی و حقایقی را می فهمی که اصلاً کار شما نبوده و نتیجه زحمات و کارهای شما نیست و از مرحله برنامه و برنامه ریزی در مرحله فرماندهی ناخودآگاه رد می کند. یک حقایقی را می بینی و می فهمی که هیچ کس به شما منتقل نکرده و نه ذهنت مشغول آن بوده و هیچی. یعنی کار به جایی می رسد که پرده ها برداشته می شود « فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ » یعنی چشمان انسان تیز می شود، نه اینکه چشم دار می شود، چشم دارد اما باز می شود و حجابها کنار می رود « موتوا قبل أن تموتوا. اَخْرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ فِيهَا اَبْدَانُكُمْ. تمام این کارهایی که ما انجام می دهیم برای خارج کردن محبت غیر خدا، اسمش ایمان است. ایمان دو مرحله ای است، یک مرحله اش خارج کردن محبت غیر خداست و یک مرحله وارد کردن محبت و عشق به خداست. محبت و علاقه و عشق هم تابع معرفت است. پس یک مرحله تابع شناخت و معرفت به دنیا و بی ارزشی دنیا و دنبالش زهد است. که این زهد محصول شناخت و معرفت دنیاست. وقتی دنیا را شناختی به آن بی علاقه می شوی و دیگر دوست نداری. وقتی چیزی پست و پایین است، چشمت را نمی گیرد. اگر عقلت از چشمت بیرون آمده باشد و سر جایش باشد و این چشمت را بسته باشی. « فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِيْ اَعْيُنِهِمْ، دیگر دوست نداری دنیا را و بی رغبتی به دنیا داری و زهد داری. عشق به خدا هم محصول معرفت خداست. هر چه از خدا و مقصد و بهشت و کمال برایت می گویند، بیشتر عاشق آن و علاقه مند به آن می شوی، بیشتر تمایل پیدا می کنی، به این می گوئیم عشق به خدا. ایمان کدام است، معرفت به دنیاست

یا زهد و بی‌رغبتی به دنیا است؟ ایمان آن معرفت به دنیا است یعنی ایمان قسمت اول و علتش است. اول معرفت پیدا می‌کنی پس زهد به دنیا و عشق به دنیا می‌آید. پس عشق و ایمان از یک مقوله نیست و از دو مقوله است. یکی از مقوله معرفت و وجدان است و دیگری از عشق و علاقه و شوق و گرایش است. منتهی این بینش کجا برود که اسمش ایمان شود؟ هر وقت وارد در قلب شد، می‌شود ایمان، وارد در مغز شد علم است و هنوز ایمان نیست. حالا این مراحل که طی شد، تازه شما موانع را برطرف کردید. اینکه فرمودند سخت و دشوار است، به این زودی و به این راحتی انسان به آخر کار نمی‌رسد. «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» به پیامبر فرموده در قرآن. خدا می‌گوید ما می‌دانیم سینه تو تنگ می‌شود و بهت فشار می‌آید وقتی کفار پشت سر تو حرف می‌زنند و زیر بار نمی‌روند و قبول نمی‌کنند، «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ... وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ». دارد که یقین به معنی موت است و تا موقع مرگ. و خیلی از جهله، اشتباه کردند که از صوفیه و دراویش هستند، که ما عبادت می‌کنیم! از همین اول کار پالن را کج می‌کنند و اصلاً به یقین نمی‌رسند. یعنی از اول کار دنبال این هستند که از عبادت کردن فرار کنند. باید انس بگیرد با خدا و عبادت و نتواند جدا شود و دلش نباید جدا شود و نتواند عبادت خدا را نکند، چون انس گرفته و ترک عادت موجب مرض است. باید انسان به جایی برسد که عادتش ارتباط و عبادت و اطاعت خدا باشد، حالا کسی که کارش به اینجا رسید، تازه یقین حال موت است، تا نمرودی باید عبادت کنی. آمده حتی یأتیک الیقین، تا یقین سراغ تو بیاید، در حالی که مراحل قبلی را ما باید برویم دنبالش و تحصیل کنیم و مؤمنین و کسانی که سالک هستند، راه می‌روند دنبالش و زحمت می‌کشند و مسیری را طی می‌کنند و به نتایجی دسترسی پیدا می‌کند که ایمان است. اما خدا فرموده اینقدر عبادت کن تا یقین سراغ تو بیاید. یقین همان مرگ و موت است تا نمرودی و زنده‌ای وظایف و تکالیف هست. بعداً بررسی می‌کنیم که جایگاه عبادت و عمل به وظایف و تکالیف فقهی کجاست. یعنی اگر یقین حاصل شد و آن موت اختیاری رسید، که موت یا مرگ اگر برسد تکالیف عالم دنیا نیست و تکالیف خاص خودش را دارد که فطری عقلی است نه فقهی، حال اگر قبل مرگ اختیاری حاصل شد، اینها بیشتر عبادت و اطاعت خدا می‌کنند. یا باید مطیع و بنده و عبد باشی یا عناد و جهاد باشد. چه طور تا به یقین نرسیده عبد خدا هست و حالا که رسیده در مقابل خدا می‌ایستد؟! به طریق اولی اینگونه است، نه اینکه دیگر عبد خدا نباشد! کار به جایی می‌رسد که بعد ایمان، چنان علاقه دنیا از دلش بیرون می‌رود، چه در کم و چه در کیف، در تمام ابعاد و شئون دنیایی، رشد لازم را می‌کند، دیگر ایجاد علاقه ای به نام عشق به خدا لازم نیست و عشق به خدا در فطرت ما هست و فطرت ما مرکز عشق و علاقه است، دیگر ایجاد فهم و درک لازم نیست که زحمت و تلاش بخواهد، فطرت و روح ما سرچشمه و منبع معارف است و همه حقایق، قرآن است، هر یک از انسانها را خداوند طوری خلق کرده که یک قرآن است. علت اینکه می‌بینید که قرآن برای ماست به دلیل این است که برگرفته از فطرت ماست، و اینکه می‌تواند راهنمای ما باشد به این دلیل است که آئینه وجود ماست و وقتی به قرآن نگاه می‌کنی، خودت را می‌بینی. پس یک مرحله، مرحله‌ای است که ما یک چیزهایی را در ضمیر ناخودآگاهمان وارد می‌کنیم و یک تلاشهایی می‌کنیم و یک مرحله دیگر مرحله‌ای است که دیگر مرحله‌ای است که دیگر کار از دست ما خارج می‌شود و تمام قوای ما در اختیار خدا قرار می‌گیرد و پرده از روی همه حقایق فطری ما برداشته می‌شود و آن مخفی ترین مخفیات فطری ما برملا می‌شود، این قیامت است. حالا قیامت کجاست؟ قیامت آنجایی است که تمام حقایق فطرت برملا می‌شود. «یوم تبلی السرائر» همه حقایق رو می‌شود و بیرون می‌آید. ممکن است که هم این دنیا باشد و هم حقایق قیامت برملا شود، مثل ائمه (ع) که هم توی این عالم بودند و همه حقایق باطنی رو شده بود. حضرت علی (ع) می‌فرمایند، «لَوْ كُشِفَ الْقَطَاءُ مَزْدَتْ يُقِينَا»، اگر پرده‌ها کنار برود، کدام پرده‌ها؟ آن‌هایی جلوی چشمان ما است و مرگ برسد، فبصرک الیوم حدید شود، یقین من اضافه نمی‌شود و به اعلا درجه یقین رسیدم. خوب معاد جسمانی با این بیان حل شد. چطور؟ چطور می‌شود که هم قیامت برپا باشد و هم دنیا و هم این جسم خاکی و عالم مادی باشد و هم برزخ باشد، گر چه برزخ یک وجود ربطی است، یک طرفش وصل به دنیا و یک طرفش وصل به قیامت است، مثل حروف که خود به خود معنای مستقل ندارند و معنای فی نفسه ندارند و معنای فی غیره دارند، عالم برزخ هم همینطور، وجود حائل دارد. همه این عوالم هم زمان می‌تواند رو باشد. قیامت کجاست؟ قیامت کبری آنجایی است که همه عوالم رو می‌آید. الان دنیا رو است و تک و توک برزخشان رو آمده؛ آنهایی که مسیری را طی کردند و در جایی از ایمان را بدست آورده‌اند. برزخشان را هم طی کرده‌اند و برزخشان هم رو آمده. زمانی که امام زمان (ع) ظهور کنند، آخرالزمان است و برزخ‌ها رو می‌آید و آخر دنیا است. در عین اینکه عالم دنیا برپاست، قوانین عالم برزخ هم رو آمده و از آن قوانین استفاده می‌شود. یعنی انسانها می‌توانند طی الاض کنند و منهای وسائل پیشرفته علمی از هم خبردار شوند هم دیگر را ببینند و از دیوار رد شوند. قوانین، قوانین عالم برزخ است. همین الان کسانی هستند مثل آقا امام زمان (عج) که هم برزخشان را طی کردند هم قیامتشان رو آمده، فلذا وقتی که در نفخ صور دمیده می‌شود و همه می‌میرند، دو تا نفخ صور داریم، در صور اول که دمیده می‌شود و همه می‌میرند، در قرآن استناد دارد، مخلصین نمی‌میرند چون قبلاً مرده‌اند و مراحل را طی کردند و قیامتشان برپا شده، مال ما هنوز مانده، تا خدا مقدر کرده که برای چه کسی کجا قیامتش برپا شود که بر اساس حکمت و علم و عدل خداست که عین حکمت و عدل است، در دنیا یا ... و یا آخرت، و این دست ما نیست. اهمیتی ندارد، فلذا می‌گویند عجله و شتاب نکنید که جهنم و کار شیطان است و اگر عجله کردی می‌سوزی و یعنی هنوز خدا را نشناختی، خدا عجله ندارد و در راه خدا عجله معنا ندارد، کجا می‌خواهی

بروی؟ همین جاست. عجله مال انسانهای مادی است و دنیایی، که یک چیزی یک جایی هست باید برود و به آنها برسد، اما مسیر آخرت عجله ندارد. به یک معنا شتاب دارد اما شتابزدگی ندارد. باید بجنبیم اما آرام باشیم و شتابزدگی نداشته باشیم و هول نباشیم که خطر دارد. دیرتر می‌رسیم، هر چه بیشتر عجله کنید دیرتر می‌رسید. تو پای به راه در نه و هیچ مپرس، خود راه بگویدت که چون باید رفت. خودت را در مسیر قرار بده، می‌بینی که خدا دارد اداره می‌کند، اداره عالم دنیا دست خداست، آنوقت اداره عالم درون انسان دست خدا نیست؟! اداره دنیا و برزخ و قیامت دست خداست. همه اش دست خداست و خدا خودش بلد است. «یا من یعطی الكثير بالقلیل، تو یک قلیلی بیاور، کثیر را خدا خودش می‌دهد. البته قبلش این است که گر مرد رهی میان خون باید رفت. چه قدر می‌خواهی و حاضری برای رسیدن به مقصد هزینه کنی؟ چه قدر تشنه‌ای؟ این با اینکه چه قدر عجله داری فرق دارد. هی دنبال آب خوردن نباش، دنبال تشنگی باش. آب کم جو تشنگی آور بدست. یعنی آن سوراخ‌ها و کمبودهایی را که در وجودت هست اول یکی یکی پیدایش کن، آنوقت پریشان کن. اما اگر کمبودها را پیدا نکردی، هی آب بریزی، کجایش می‌ریزی آخر؟! این آبی که ریختی توی چاله و کمبود یا جاهایی که پر است ریختی که هر سرریز شود و بی فایده باشد. معاد جسمانی همین الان هم هست و افرادی که هم دنیایشان، هم برزخ و هم قیامتشان رو و هوایداست مثل ائمه و امام زمان. معاد هم جسمانی است و هم برزخی و هم قیامتی است. اینطور نیست که اگر قیامت برپا شد، دیگر دنیا نیست. ما الان در زمان داریم فکر می‌کنیم که دنیا تمام شد وارد در برزخ می‌شویم و برزخ و زمانش که تمام شد می‌رویم به قیامت، اینطور نیست. وقتی فرمان مرگت رسید شما از زمان خارج می‌شوی. غالب و مسلط بر دنیا می‌شوی و اینطور نیست که دنیا تمام شد و دنیا را داری از یک منظر دیگر نگاه می‌کنی و همه دنیا برایت یکسان می‌شود. اول و آخر دنیا را همه با هم می‌بینی. الان که در دنیایی الان را می‌بینی و دیروز و فردا را نمی‌بینی و حضور نداری و فقط اینجا حضور داری، و اینجا هستی و جاهای دیگر نیستی. اما از دنیا که بیرون می‌آیی، در حقیقت بیرون نمی‌آیی، بلکه قفس دنیا شکسته می‌شود و تو آزاد می‌شوی، مسلط بر دنیا می‌شوی. کسی از برزخ وارد در قیامت می‌شود، مسلط بر برزخ می‌شود و مسلط بر دنیا می‌شود و همه اش هست و همه را با هم می‌بینی و مثل و بعد معنا ندارد. انسان موجودی خارج از زمان و مکان است، منتهی در این دنیا چند روزی قفسی ساخته اند از بدنش، این بدن و دنیا قفس است، سجن المومن. ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر کوبش پر و بالی بزنم. همه اینطور می‌شوند، همه به لقاء خدا می‌رسند، منتهی یکی می‌گوید ای خوش آن روز و یکی می‌گوید ای بد آن روز، چون برای او مَنَّتُ الْكَافِر است. وای به آن روز که این دنیا از بین برود و این دنیا را پشت سر بگذارند و برود به برزخ. آنهایی که دل به این دنیا بسته اند می‌گویند، ای خوش آن روز، که با خدا ملاقات کنیم...

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین